

دگرباشان ایرانی:

لزوم صعود از «قربانی دیگران» به «ناجی خود»



مهدیس صادقی پویا



گرافیتی از بلک هند

درباره‌ی نویسنده

مه‌دیس صادقی پویا، پژوهشگر و مترجم حوزه‌ی مطالعات جنسیت و سکسوالیته، در حال حاضر، دانشجوی دوره‌ی دکتری در رشته‌ی مطالعات جنسیت و سکسوالیته، در آزمایشگاه جنسیت و سکسوالیته (LEGS – UMR8238)، وابسته به دانشگاه پاریس هشت در کشور فرانسه است.

صادقی پویا حدود ۱۵ سال در حوزه‌ی زنان و دگرباشان به‌عنوان کنشگر، پژوهشگر و مترجم، فعال بوده و اکنون، بر موضوعاتی مانند مهاجرت زنان و دگرباشان، و خشونت نژادی و جنسی علیه آنها و همین‌طور تحلیل شرایط فعلی (نا)جنس زنان و دگرباشان در ایران با تأکید بر استفاده از نظریه‌هایی چون هوموناسیونالیسم و فمونیسم، در چارچوب فمینیسم پسااستعماری، متمرکز است. او، از جمله اثر سارا آر. فاریس، «به بهانه‌ی حقوق زنان: ظهور فمونیسم» را در دست ترجمه دارد.

لایه‌لایه‌ی جامعه‌ی ایران؛ جامعه‌ای که مناسبات پیچیده‌ی سنتی و دینی ریشه‌دار و استوار در آن جا خوش کرده، و در عین حال، دارای تکثر و تعدد قومی و زبانی و مذهبی و عقیدتی است، در چند دهه‌ی اخیر به خود پیچید تا تاریخی نو از نظامی از گروه‌بندی‌های کوچک و بزرگ اجتماعی، تمایل و تلاش به تفکر و اندیشه‌ورزی در باب آینده‌ی سیاسی و اجتماعی ایران و البته، از همه مهم‌تر، روند احقاق حقوقی را آغاز کند که از گروه‌ها و اجتماع‌ها و اقلیت‌های بسیاری، نادیده گرفته است. از این گروه‌های متعدد، و در مقاله‌ی پیش رو و با تمرکز بر این چشم‌انداز، به موقعیت دگرباشان ایرانی، از هم‌جنس‌خواهان تا افراد ترنس و کویر و غیره خواهیم پرداخت. گروهی که همواره، و دست‌کم تا جایی که توان تاریخ‌نگاری به ما اجازه‌ی دانستن می‌دهد، در قامت‌های مختلف در جامعه حضور داشته‌اند، گاهی عنوان بررسی‌ها و مطالعه‌های تاریخی و جامعه‌شناختی بوده‌اند، گاهی موضوع ادبیات و هنر شده‌اند و البته بیش از هر چیز، در خفا و انکار و بی‌سروصدا زیسته‌اند و نابرابری را تجربه کرده‌اند.

تصویری که از کلیت مباحثه‌های پیرامون این موجودیت اجتماعی بحث‌برانگیز و در سال‌های اخیر پُرس‌و‌سدا قابل مشاهده است، تصویری است از تلاش برای خروج از پستوی تحمیل‌شده، هویت‌یابی، گروه‌بندی، و کوشش برای زیستنِ برابری.

این مقاله با توجه به تاریخ پُربلندی و پستی و دیرینه‌ی شکل‌گیری عمومی و تغییر شکل این هویت اجتماعی در ایران، اهتمام‌های فردی و جمعی برای حصول برابری و عدالت و حقّ زندگی و البته آن‌طور که در سال‌های اخیر، مایه‌ی پژوهشگری، کنشگری، و البته دست‌آویز سوءاستفاده‌های سیاسی بوده است، مع‌الاسف، امکان پرداختن با جزئیات کامل و جامع به تمامی ابعاد موضوع را ندارد. لذا، از آن‌جا که مجموعه مقالات «درس‌های یک قرن» نقد اقتصاد سیاسی، متمرکز بر داشته‌ها و نداشته‌ها و آموخته‌های ما در زمینه‌های مختلف در آستانه‌ی قرن خورشیدی پیش‌روست، با مرکزیت قرار دادن «درس»هایی که شاید بهتر است اکنون سرمشق خود برای آینده‌مان قرار دهیم، به بررسی این مسئله می‌پردازم که دگرباشان ایرانی، برای آن‌که در سده‌ی آینده بتوانند به آمال و اهداف خود، هرچه بیشتر و سریع‌تر دست یابند و روند بهبود شرایط زیستن این گروه اجتماعی را سرعت بخشند، نیاز به بذل توجه بیشتر به چه موضوعاتی دارند. به همین سبب است که در این مقاله، از دریچه‌ی نگاهی جامعه‌شناختی و متمرکز بر تاریخ و هویت و حقوق و موقعیت دگرباشان، به این موضوع نیز خواهم پرداخت که این تغییر شکل هویتی از «منحرف» به «قربانی»، چه آسیب‌هایی را به این اجتماع تحمیل کرده و حال، با یادآوری درس‌های گذشته، چطور خواهد توانست از سمت هویت تحمیلی «قربانی» نیازمند نجات دیگری»، به سوی هویت انتخابی «شهروند برابرِ ناجیِ خود» حرکت کرده و حقوقِ هیچ‌گاه دست‌نیافته‌ی خود را تعریف کند و در جامعه به رسمیت بشناساند.

مقدمه

جامعه‌ی دگرباشان ایرانی، و موجودیت‌شان، مبارزه‌شان، و تلاش‌شان برای دست‌یابی به برابری و حقّ زیستن و برخورداری از پشتیبانی قانونی و اجتماعی، عناوینی بوده‌اند که در سده‌ی گذشته کم‌تر مورد بررسی قرار گرفته‌اند. با این حال، در عرصه‌های مختلف، از دانشگاه‌ها و پژوهشگاه‌ها، تا انجمن‌ها و سازمان‌های کنشگری و حقوق بشری، دغدغه‌مندان این حوزه، کوششی پایان‌ناپذیر و خستگی‌ناپذیر

داشته‌اند تا این اجتماع، هر چه بیشتر شناخته و شناسانده شود. در این بین، در کنار تمام جرم‌انگاری‌ها و دشواری‌های داخلی موجود در این حوزه که همواره گریبانگیر پژوهشگران و کنشگران دغدغه‌مند بوده است، این اجتماع، مورد سوءاستفاده‌ی نیروها و گروه‌های خارجی وابسته به جریان‌های سیاسی دولتی مختلف نیز قرار گرفته است. مانند هر حوزه‌ی دیگری، با ابزار پوپولیسم، و با هدف بهره‌گیری از حقوق یک اجتماع مشخص، دگرباشان ایرانی نیز دستمایه‌ی به هدف رسیدن/رساندن گروه‌های سیاسی خاص شده‌اند. هم‌زمان، هویت دگرباش و حقوق این افراد نیز برای عده‌ای، بستری برای کسب شهرت رسانه‌ای و سیاسی و البته ثروت شده است. عده‌ای که نه مشخصاً حامی حقوق دگرباشان‌اند، که در شرایط متفاوت، وابسته به جریان‌های سیاسی متمایل به محافظه‌کاری و راست‌گرایی هستند که عموماً تنوع جنسی و جنسیتی و آزادی‌های جنسیتی دیگری را برنمی‌تابند. گفتنی است که این مسئله‌ی معضل‌گونه، که در قالب هموناسیونالیسم (Homonalism) و در حوزه‌ی زنان، تحت عنوان فموناسیونالیسم (Femonationalism)، مورد نظریه‌پردازی قرار گرفته است، معضلی مختصّ جامعه‌ی ایران و ایرانی نیست و از شرق تا غرب و از جنوب تا شمال کره زمین، برحسب زمینه‌ی سیاسی موجود، در کشورهای مختلف به چشم می‌خورد. در برخی، دست‌مایه‌ی دخالت‌های سیاسی کشورهای دیگر، به بهانه‌ی حقوق دگرباشان می‌شود و در برخی دیگر، به‌خصوص در اروپای غربی و آمریکای شمالی، زمینه‌ای برای ساختن هویت‌های ملی‌ای که مهاجران را هر چه بیشتر در جامعه‌ی مقصد، «ادغام» کند. از آن‌جا که این مباحث، دارای ابعاد بسیار گسترده و عمیق است، در مقاله‌ی پیش رو، تلاش خواهیم کرد تا ضمن ارائه‌ی بسیار مختصری از تاریخچه‌ی توجه به موضوع دگرباشان ایرانی و آن‌چه که در سده‌ی گذشته بر این اجتماع رفته، با تمرکز بر استفاده‌ی زبانی در توصیف و تحلیل اجتماع دگرباشان ایرانی و هم‌چنین اختصاص هویتی همواره فرودست و فرعی به دگرباشان، در نهایت به بررسی این مسئله پرداخته شود که چرا دگرباش ایرانی نیازمند خروج از هویت «قربانیِ نیازمندِ نجات» است.

در واقع، دیرزمانی نیست که منتقدان مباحث و زمینه‌های موسوم به «توانمندسازی»، به چگونگی عملکرد چنین سازوکاری حساس‌تر شده و آن را در قالب چرخه‌ای که خود می‌تواند مولد و بازتولیدگر

نظم فرادست / فرودست باشد، مورد بررسی قرار می‌دهند. در این مطالعه‌ها، جایگاه آنانی که قصد دارند «توانمند» سازند و آنانی که قرار است «توانمند» شوند، بیش از پیش مورد پرسش قرار گرفته است، چرا که خود پرستی از این که آیا تعریف فرد یا گروهی بر اساس هویت‌شان در جایگاه «ناتوان»، «قربانی»، «ضعیف»، «نابرخوردار» و از این دست، می‌تواند به تثبیت ذاتی حضور او در آن موقعیت خاص بینجامد یا خیر، امروز حائز اهمیت است. اگرچه که اصطلاح «توانمندسازی» حاوی نگرشی از سوی «برخوردار» به «نابرخوردار»، و در نتیجه دارای قدرت بیشتر برای مالک تسهیلات و امکان توانمندسازی به شخص یا گروه فاقد چنین ابزاری است و این، خود می‌تواند منجر به (سوء) استفاده‌ی ابزاری از گروه دوم شود، اما به تازگی، هدف اصلی و منابع انسانی و مالی‌ای که در این راستا به کار گرفته می‌شوند نیز، کنجکاوی عمومی و البته اجتماع‌های مورد مطالعه را برانگیخته است. پرسش اصلی، این است که هدف از «توانمندسازی» چیست؟ و در روند توانمندسازی از سوی بالقوه دارندگان «توان»، جامعه‌ی هدف چه هزینه‌هایی خواهد پرداخت یا باید پرداخت کند. پاسخ به این پرسش اساسی این روزها، - اگر توان دست‌یابی به پاسخ را داشته باشیم- نیازمند حضور عوامل متعددی است؛ از تحقیق، تا شفاف‌سازی؛ که هدف این مقاله نیست. اما آنچه در ادامه مورد بررسی قرار خواهد گرفت، ارتباطی است که می‌تواند میان داغ‌زنی به دگرباشان و انفعال هویتی آنان در طولانی‌مدت به وجود آید و نهادینه شود. این داغ‌زنی‌ها، لزوماً بدان‌دیشانه نیستند، اما «تعریف خود» به وسیله اعضای این اجتماع را در طولانی‌مدت، مبتلا به نوعی ناتوانی ذاتی و خودقربانی‌نگری ابدی می‌کنند که نه تنها روند شکل‌گیری جنبشی سازمان‌یافته و توانمند را طی دهه‌های طولانی، مختل کرده، بلکه از ایجاد بستری منسجم برای مطالعات علمی و پژوهشی جامعه‌شناختی و روان‌شناختی درباره / بر این اجتماع نیز جلوگیری به عمل آورده است.

پرسش اصلی این است که چرا خروج از هویت «قربانی»‌ای که این اجتماع در آن فرو رفته و نیروهای سیاسی مختلف نیز به آن تحمیل کرده و می‌کنند، لازم، و در مقابل، ورود به هویت «ناجی»‌ای که دهه‌هاست این اجتماع به «دیگری» اعطا کرده، تا چه میزان حیاتی و برای آینده‌ی مطالباتی آن، مثمر ثمر خواهد بود.

زبان، قدرت و روابط اجتماعی: فرودست‌سازی دگرباشان از خلال زبان

زبان، همواره یکی از عرصه‌های مطالعه‌ی ساختار قدرت و تحلیل موقعیت فردی و گروهی بوده است. در این میان، تحول نظام اجتماعی و دگردیسی کنش‌گر اجتماعی از طریق تحول زبانی، یکی از بسترهای تحلیلی جامعه‌شناختی امروزی است. رویکردی در تحلیل گفتمان انتقادی (CDA)^۱ به زبان، به مثابه‌ی کرداری اجتماعی نگاه می‌کند و شیوه‌هایی را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد که «با استفاده از آن‌ها ایدئولوژی‌ها و روابط قدرت، از طریق زبان، ظهور و بروز می‌یابند» (Baker and Ellece, 2011: 26). هدف تحلیل گفتمان انتقادی، تحلیل روابط ساختاری سلطه، تبعیض، قدرت و کنترلی است که در زبان تجلی می‌یابد (جهانگیری و بندریرگی‌زاده، ۱۳۹۲: ۵۸). مطالعه‌ی ارتباط بین «زبان و قدرت» و روابط اجتماعی، در سال‌های اخیر، به‌وضوح از اثبات وجود آن، به تحقیق و درک زیربناها و پی‌آمدهای آن تغییر یافته است. اکنون بیشتر زبان‌شناسان بر این باورند که رابطه‌ی بین «زبان و قدرت»، یک رابطه‌ی متقابل است. راجر فولر، در «زبان و کنترل»، زبان را نوعی «تمرین اجتماعی» می‌داند که روابط قدرت بدان وسیله، در جامعه بنا نهاده و تقویت می‌شوند (Fowler, 1975: 61-62). بسیاری دیگر از زبان‌شناسان همسو با فولر نیز بر این باورند که قدرت با توسل به وسایل قهری در جامعه، به‌خصوص جوامع مدرن ما که همان استفاده از اجبار و زور است، صورت نمی‌گیرد، بلکه این قدرت از «راه‌های غیر مستقیم» در جامعه بنیان نهاده و پایدار می‌شود. این نگاه زبان‌شناسانه و جامعه‌شناسانه را می‌توان به‌سهولت به موقعیت فاقد قدرت و فرودست دگرباشان در جامعه نیز تعمیم داد، که در ادامه به آن پرداخته خواهد شد. نکته‌ای که می‌باید پیش‌تر به آن اشاره شود، این است که این تعیین جایگاه و حدود قدرت، نه لزوماً ابعادی غرض‌ورزانه و بدخواهانه دارد، بلکه می‌تواند با نیت‌های «خیرخواهانه» نیز صورت بگیرد. چه به دست خود اجتماع دگرباشان، چه به دست «حامیان» آن‌ها.

نگاه به مسئله‌ی زبانی، با در نظر گرفتن این پرسش که زبان مورد استفاده‌ی ما، از سطح واژگانی گرفته تا عواطفی که در مواجهه با دیگران در زبان گفتگویمان به کار می‌بریم، تا چه میزان قابلیت

^۱ Critical Discourse Analysis

«فرو دست (تر)» سازی را دارند، هم‌زمان با توجه به این نکته همراه است که در روند بازیابی جسمی و روانی افراد و گروه‌هایی که تجربه‌های ناخوشایند و دردناک را از سر گذرانده‌اند، تلقین‌ها و تحمیل‌های کلامی به‌عنوان «قربانی» می‌تواند موجبات عدم تحرک آنان را از شرایطی که در آن به سر می‌برند، فراهم کند. در ادامه، و در بررسی موضوعات مورد دغدغه‌ی کسانی که باور دارند که با «قربانی» سازی از برخی افراد و گروه‌های جامعه، ممکن است آنان را به ورطه‌ی تحت سوءاستفاده قرار گرفتن بکشانیم، به این پرسش اساسی برمی‌خوریم که نگاه به خود در قالب «قربانی نیازمند نجات» که با تکیه زدن بر این هویت بر ساخته و هدفمند، مدت‌زمان طولانی منتظر دراز شدن دست‌های «ناجی» برای کمک می‌ماند، چه‌طور گروه‌های اجتماعی را که می‌توانند و باید در دفاع از هویت و سپس احقاق حقوق خود به پا خیزند، منفعل، مفعول، و فاقد قدرت و مهارت بار آورده و موجبات سوءاستفاده از آنان را در سطح ملی، بین‌المللی و شخصی فراهم می‌کند. آن‌چه که در ابتدا، دست کم در ظاهر، هدف هیچ «ناجی» ای نیست، اما به‌واقع، دیری است که در قالبی بسیار نظام‌مند، شرایط (سوء) استفاده را برای غیر، مهیا ساخته است.

به پرسش و چالش کشیدن اخیر اصطلاحات و واژگانی که برای نام‌گذاری و خطاب این اجتماع در متون تحقیقاتی، یا حقوق بشری و مدافع‌گری استفاده می‌شوند، می‌تواند به ما در اثبات این ادعا یاری برساند. بحث‌هایی مناقشه‌انگیز که هنوز هم درباره‌ی استفاده از کلماتی چون «معلول»، «توان‌یاب»، «فرد دچار / دارای معلولیت» و غیره می‌شود، نمونه‌هایی از این دست هستند. نمونه‌ی حی و حاضر دیگر در مباحثات عمومی این روزهای ما، هنگامی است که تلنگر می‌خوریم تا از واژه‌ی «قربانی» برای «بازماندگان» و «نجات‌یافتگان» از خشونت، از جمله خشونت جنسی استفاده نکرده یا کم‌تر و در شرایط مشخص آن‌ها را مورد استفاده قرار دهیم. تلاش برای تدقیق واژگان و اصطلاحاتی که در این زمینه‌ها به کار می‌بریم، تلاشی است در راستای متوقف کردن داغ‌ننگ و برچسب‌زنی که می‌تواند همواره با شخص باقی بماند، هرچند که شخص خود را از شرایط «داغ» خارج کند. اگرچه داغ‌ننگ، عموماً برای صفات و مشخصه‌های همراه با «انحراف» به کار می‌رود که هویت اجتماعی فرد را زخمی می‌کنند، اما مسئله دقیقاً از همین‌جا آغاز می‌شود. داغ‌هایی که به پیشانی افرادی می‌خورد که با هنجارها یا همان

«نرمال» جسمی و رفتاری جامعه‌ی خود همسو نیستند، می‌تواند هویت عمومی آنان را در جامعه تحت تأثیر قرار دهد.

از «ناتوان» تا «منحرف»، مانند مثال‌هایی که اروین گافمن، نظریه‌پرداز «انسان داغ‌خورده» می‌زند، می‌تواند هویت افراد دارای معلولیت را به‌عنوان ناتوان ابدی و افراد همجنسگرا را به‌عنوان منحرفان بیمار، در اذهان جامعه نهادینه سازد. در دسته‌بندی سه‌گانه‌ی گافمن از «داغ»، نخست، «زشتی‌ها و معایب مربوط به بدن»، شامل «بدشکلی‌ها» و «نقص‌های جسمانی، دوم، «نواقص و کمبود»های مربوط به شخصیت فرد، مثل متقلب و سلطه‌پذیری و احساسات غیرطبیعی که به افرادی زده می‌شود که به گفته‌ی گافمن، «دچار اختلالات روانی‌اند، سابقه‌ی زندان دارند، همجنسگرا هستند، یا دچار اعتیادند»، و سوم، داغ‌ننگ قومی و قبیله‌ای است که مربوط به نژاد و ملیت افراد است (Goffman, 1975: 14)، پرسش دگرباشان را می‌توان در دسته‌ی دوم مورد ارزیابی و مطالعه قرار داد. فارغ از این‌که، دگرباشان، و برای مثال، همجنس‌خواهان در جامعه، هویتی جرم‌انگارانه شده دارند یا نه، اما نگاه به آن‌ها به‌عنوان افرادی که از نوعی انحراف «رنج می‌برند»، نگاهی غالب است. انحرافی که به زعم عموم و برحسب کلیشه‌ها، نتیجه‌ی حوادث ناگواری است که بر آنان گذشته، مانند این‌که زنان همجنس‌خواه در گذشته‌ی خود تجربه‌ی «تجاوز جنسی» را دارند و حال، نفرت آنان از مردان به خاطر آن تجربه‌ی تجاوز، منجر به همجنس‌خواه شدن آنان شده است. چنین کلیشه‌ها و برداشت‌هایی، به‌طور خاص درباره‌ی اجتماع دگرباشان، منجر به آن می‌شود که این افراد در هویت اجباری «منحرف» که به آن‌ها تحمیل می‌شود، باقی بمانند.

در مقابل، و در دوگانه‌ی مفروض این مقاله هنگامی که از هویت تحمیلی «منحرف» یا «قربانی» سخن می‌گوییم، هویت دوم لزوماً نتیجه‌ی کنش یا واکنش دیگرانی نیست که هویت دگرباشان را نمی‌پذیرند و آن را نتیجه‌ی بیماری و انحراف می‌دانند و باور به «اصلاح» یا «درمان» آن‌ها دارند، یا با جرم‌انگاری این هویت موافق‌اند، بلکه با گروه‌ها و افرادی مواجهیم که به بهانه‌ی «حمایت»، از موجودیت دگرباشان، «قربانی»‌ای می‌سازند که می‌تواند مسیری برای دست‌یابی به اهداف متعدد باشد. این «قربانی» گاهی موضوع ترحم و دلسوزی است، مانند آن‌چه که «سلبریتی»هایی مانند بهنوش

بختیاری، بازیگر سینما و تلویزیون ایران در بحث افراد ترنس انجام می‌دهند، و گاهی نیز استفاده از قربانی‌سازی دگرباشان برای محکوم کردن یک جبهه‌ی سیاسی یا حکومت و دولت است. در سال‌های اخیر همواره دیده‌ایم که دگرباشان ایرانی در تلاش‌اند تا برجسب‌هایی نظیر منحرف و بیمار و «غیراخلاقی» را از خود دور کنند، اما این تمام ماجرا نیست. همان‌طور که پیش‌تر هم ذکر شد، مسئله‌ی اصلی از آن‌جایی آغاز می‌شود که گروه‌ها و افراد «حامی»، و «کنشگر» در (ادعای) تلاش برای بهبود موقعیت این اجتماع در جامعه، یا از آن برای اهداف دیگر خود سوءاستفاده می‌کنند، یا تحمیل‌های مفهومی و رفتاری آنان به این اجتماع، موجب می‌شود تا نگاه به خود به عنوان «قربانی فاقد قدرت»، هرگونه فاعلیت را در آینده از آنان سلب کند؛ آن‌چه که در سال‌های پیش به وقوع پیوسته و نبود کنشگری بر پایه‌ی علم و ورود افراد و گروه‌هایی که در حمایت، از ابزار ترحم استفاده می‌کنند، و البته سوءاستفاده‌ی گروه‌ها و جریان‌ات سیاسی، که لزوماً آزادی و برابری جنسی در چارچوب فکری آنان جایگاهی ندارد از حقوق این اجتماع در تعارض با نظام حاکم بر ایران به عنوان دست‌آویز، موجب شده تا امروز به این فکر کنیم که مشکلات درونی این اجتماع را چگونه باید برطرف کنیم، و چرا در تحقیق درباره‌ی این اجتماع در ایران به بن‌بست و مشکل می‌خوریم.

یکی دیگر از وجوه این نگاه انتقادی، نه نگاه به دیگری، بلکه نگاه به خود است. در این نوع نگاه، بدون انکار ستمی تاریخمند و نظام‌مند که همواره دگرباشان را هدف قرار داده و زیستن را بر آنان دشوار کرده، به این مسئله توجه می‌شود که خود گروهی که همواره برجسب «قربانی» را بر پیشانی داشته، از این هویت، به چه ترتیب در معاملات و معادلات اجتماعی خود استفاده می‌کند؟ جکی و نگنگ در آخرین اثر خود، سرمایه‌داری زندان، به طور عمده به بررسی این موضوع می‌پردازد که چگونه نظام زندان و حبس و ابزار سرکوب پلیسی (در این کتاب، منحصراً درباره‌ی ایالات متحده‌ی آمریکا) می‌تواند موجب ایجاد چرخه‌ی خشونت اقتصادی و نژادپرستی شوند و این پرسش را مطرح می‌کند که «آیا می‌توان این چرخه را ادامه نظام برده‌داری ای دانست که تا قرن نوزدهم پابرجا بود و حال، با چهره‌ی دیگری به موجودیت خود ادامه داده و رنگین‌پوستان را مورد بهره‌برداری‌های متنوع قرار می‌دهد؟». وی در قسمتی از این کتاب، به بررسی خشونت جنسی نیز می‌پردازد و در این باره به این نکته اشاره می‌کند که هنگامی که شخص، خود را «قربانی» هویت‌یابی می‌کند و به این هویت‌یابی در عرصه‌های مختلف

ادامه می‌دهد، باید از خود بیرسیم که این نوع هویت‌یابی نوعی «مانور تاکتیکی برای پیروز شدن در یک موقعیت اجتماعی» است یا خیر؛ این چنین نگرشی به این معنی نیست که آنچه که بازمانده از نوعی خشونت متحمل شده و اکنون در خود حمل می‌کند، نادیده گرفته خواهد شد، بلکه به ما کمک خواهد کرد تا گرفتار ایدئولوژی فریبنده‌ی «معصومیت/بی‌گناهی» نشده و بتوانیم هر موقعیتی را در خود، و با جزئیات موجود در آن موقعیت، مورد ارزیابی قرار دهیم و نسبت به تلاش‌های گوناگون برای به دست گرفتن قدرت و دست بالا در هنگام منازعه هشیار باقی بمانیم (Wang, 2019). اشاره به آنچه که ونگ در اینجا بیان می‌کند، در واقع اشاره‌ای است به نظریه‌هایی پیرامون آن که موقعیت ستمگر و ستم‌دیده، موقعیت‌های ثابت و ذاتی نیستند و شرایط می‌تواند آن‌ها را که ستم‌دیده، در نقش ستمگر نیز قرار دهد. باید ذکر کنم که این چنین نگاهی به معنی آن نیست که ظلم نظام‌مند از جانب گروهی و طبقه‌ای به گروهی و طبقه‌ای دیگر که سابقه‌ی تاریخ‌مند و ریشه‌های عمیق اقتصادی و اجتماعی دارد، در این نگرش نسبی، مورد غفلت قرار می‌گیرد؛ در واقع بحث، اصلاً بر سر این نیست که چارچوب رفتاری ستمگر را رقیق کرده و در عوض، پسافاعلیت ستم‌دیده در موقعیتش را غلیظ کنیم. بلکه آنچه که مورد مجادله است، این است که اصرار به موقعیت «قربانی» برای ستم‌دیده در یک شرایط مشخص و نابخشودنی نمودن موقعیت ستمگر در همان شرایط مشخص، تا چه حد می‌تواند ما را از جزئی‌بینی و استقلال دیدگاهی دور کرده و به ورطه‌ی باور به قهر و تنبیه بکشاند و به جای تفکر، به ما، روزمرگی «اعطا» کند.

چرخه‌ی قربانی‌سازی و استفاده از «قربانیان» به بهانه‌ی حمایت

در دهه‌های اخیر، هنگامی که بحث و جستجو پیرامون مسئله‌ی دگرباشان در ایران فراگیرتر و تبدیل به یکی از موضوعات اصلی «حقوق بشر»ی در ایران شد، دگرباشان ایرانی، به سبب زندگی پنهانی، نابرخورداری از حمایت قانونی، و در عوض، داشتن هویتی که با در نظر گرفتن شدیدترین مجازات‌ها، هم‌چون شلاق‌زنی، و سنگسار و اعدام و زندان، جرم‌انگاری شده است، و راهی که برای

پژوهش‌گری و کنش‌گری در این زمینه، هنوز هم هموار نشده است، در موقعیت قربانی خود فرورفته‌اند. البته مرز باریکی میان تلاش برای خارج کردن بازمانده از هویت قربانی که راه صعود او را به عمل‌گرایی نجات‌بخش می‌بندد، و همدلی با او به عنوان شخص یا گروهی که متحمل تبعیض و ظلم شده وجود دارد؛ بدان معنا که مواجه کردن وی با آنچه که تحمل کرده، می‌تواند او را به واقعیتی واقف کند که از آن آسیب دیده، هرچند که افزایش درک او از آن موقعیت برای وی دردناک باشد، اما او را توانمند (به معنای واقعی کلمه) خواهد ساخت تا با عواقب و عوارض آن در آینده‌ی نزدیک و دور به مقابله برخیزد. در عین حال، تلقین این باور که او بر اثر تجربه‌ی این موقعیت تبعیض‌آمیز، ازدست‌داده‌هایی دارد که او را ضعیف و نیازمند کمک می‌کند، وجه اشتراکی با همدلی در جایگاه مددکار ندارد. نمونه‌ی بارز این‌گونه مداخلات، همان بحث به‌ظاهر، پایان‌ناپذیر بهنوش بختیاری است و بررسی روندی که وی در این زمینه طی کرده، نشان می‌دهد که با زمینه‌ی همواره حاضر ترحم، ابتدا آغاز به استفاده از جایگاه خود کرده تا به افراد ترنس «کمک» کند که دیده شوند؛ افرادی که به زعم او «دست‌خودشون نبوده» و «این‌طوری آفریده شده‌ن». دقیقاً جملات و کلماتی که ذات‌گرایانه‌وار، انسان مقصود را از تغییر هویت و شرایطش باز می‌دارند و این باور را تلقین می‌کنند که این «تفاوت»، قابل «بخشش» و ترحم است. بهنوش بختیاری بارها ثابت کرده که کوچک‌ترین معلومات قابل قبولی حتی در اصطلاح‌شناسی در حوزه‌ی جنسیت و سکسوالیته ندارد و واژگانی چون ترنس، تراجنسی، دوجنسه، ترنسکشوال و ترنسجندر و از این دست را گاهی نیز به جای هم و با کلی‌گویی به کار می‌برد. در ادامه، هنگامی که جامعه‌ی ناآگاه نیز در تشخیص تعاریف مربوط به همجنس‌خواهی و ترنس بودن در می‌ماند، احساسات «حمایت»‌گرانه‌ی بهنوش بختیاری برآمده از این جامعه‌ی همجنس‌خواه‌ستیز نیز، به غلیان آمده و به تفاوت بین ترنس‌ها و «همجنس‌بازهای منحرف»، آن‌طور که بختیاری بیان می‌کند، بارها تأکید می‌کند. هرچند که مسیر افراد ترنس و افراد همجنس‌گرا در هویت‌یابی در جامعه‌ی ایران و احقاق حقوقشان با یک‌دیگر متفاوت است. اما همین‌جا، کارنامه‌ی بهنوش بختیاری بسته می‌شود، چرا که به جرم‌انگاری و منحرف‌انگاری گروهی دیگر از دگرباشان که همواره و عموماً در کنار افراد ترنس به مطالبه‌ی حقوق جمعی این اجتماع پرداخته‌اند، دامن می‌زند. جامعه‌ی عمومی تحت تأثیر افراد سرشناس، از فوتبالیست گرفته تا هنرمند و غیره را به سختی می‌توان از چرخه‌ی باطلی که در آن گرفتار شده، نجات داد.

بختیاری، تنها نمونه‌ی داخلی و کهنه‌شده‌ی خیل عظیم ناکارشناسانی است که به عرصه‌ی کنشگری حوزه جنسیت و دگرباش وارد شده‌اند. نمونه‌ی بیرونی آن به‌وضوح در میان سلبریتی‌های اینستاگرامی، چه آن‌هایی که به‌واقع در حال تولید محتوای بی‌پایه و به‌اصطلاح «زرد» هستند و از ده‌ها هزار «فالور» خود بهره می‌برند، مثل ندا یاسی و چه متخصصان و کنشگرهای حوزه‌های دیگر که خود را «حامی» دگرباشان می‌دانند، دیده می‌شود. خوشبختانه، و هم‌زمان شوربختانه، فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی، به ما امکان دادند تا فعالیت‌های خود را از زندگی واقعی و محدودیت‌ها و ممنوعیت‌هایش به بستری در موازات آن بکشانیم و بتوانیم صدای خود را بلندتر کنیم. اگرچه که شبکه‌های اجتماعی امروز، بیش از آن که بلندگو باشند، تبدیل به بسترهایی سمّی شده‌اند که به زعم برخی برای در امان ماندن از پوپولیسم و خشونت‌ش باید از آن دوری جست، اما مسئله‌ی دیگری که در این فضا، دغدغه‌برانگیز است، انسان‌هایی هستند که در تلفن‌های هوشمند خود زندگی می‌کنند و سرعت بی‌نظیر انتقال اطلاعات در این فضاها. اگرچه امروز، خبر یک خشونت خانگی در یک روستای کوچک و نه چندان بهره‌مند از امکانات ارتباطی، به‌سرعت و به‌کثرت در شبکه‌های اجتماعی می‌پیچد و حساسیت جامعه را برمی‌انگیزاند، اما به‌سرعت نیز، محتوا و اطلاعات و داده‌ی تقلبی، غرض‌ورزانه، ناروا و نامعتبر را در میان میلیون‌ها نفر مشاهده‌پذیر می‌کند. جنسیت و سکسوالیته نیز از جمله علوم اجتماعی غیراثبات‌گرایانه‌ای است که در کنار دیگر علوم این‌چینی، «کارشناسان» یک‌شبه‌ای پیدا کرده که عموماً بساط خود را در شبکه‌های اجتماعی گسترانده‌اند. جامعه‌ی ایرانی نیز از این مسئله، میرا نیست.

کنشگری غیرمتخصص و آمیخته به ترحم به اجتماع دگرباشان، موجب شده که طی سال‌های طولانی، این اجتماع، به جای آن که خود را سوژه‌ای دارای فاعلیت و عاملیت ارزیابی کند، تبدیل به ابژه‌ای شوند که خوداظهاری‌شان به‌وضوح آلوده به تأکید بر هویت‌شان به‌عنوان قربانی است. این خوداظهاری‌گری البته که می‌تواند به خشونت علیه دیگران نیز بینجامد و راه را بر هر گونه تعامل و بده‌وبستان اطلاعات و تنوع دیدگاهی ببندد، عرصه را برای سوءاستفاده‌گران صنعت حقوق بشر و عرصه‌ی سیاست نیز باز کند. این مسئله، تنها محدود به نمونه‌ی ایرانی نیست، چرا که در سال‌های اخیر دیده‌ایم که جناح‌های راست‌گرا و ناسیونالیست در اروپای غربی نیز چگونه به سبب موضع‌گیری‌شان

درباره دگرباشان متهم به ریاکاری و سوءاستفاده شده‌اند. نمونه‌ی بارز آن باز می‌گردد به هفت سال پیش، ماه مه سال ۲۰۱۳، هنگامی که پروژه‌ی قانونی «ازدواج برای همه»، در کشور فرانسه به تصویب رسید و افراد همجنس نیز، امکان ثبت ازدواج رسمی را در این جامعه به دست آوردند. از همان روز، لشکرکشی‌های خیابانی در شهرهای مختلف این کشور آغاز شد. از گروه‌هایی از مردم که با این نوع ازدواج به مخالفت برخاستند و آن را موجب افزایش «فساد» در جامعه تلقی کردند و البته توسط احزاب راست‌گرا مورد حمایت قرار می‌گرفتند، تا افراد همجنسی که خواهان ثبت ازدواج رسمی خود به عنوان یک حق و یا نوعی مبارزه علیه تبعیض بودند. در این لشکرکشی‌ها و موضع‌گیری‌ها، اما هیچ‌گاه خبری از جبهه‌ی ملی فرانسه (Front National)، حزب راست‌گرای افراطی فرانسه به رهبری ژان ماری لوپن و سپس مارین لوپن نبود. این عدم موضع‌گیری در همان سال و سال‌های متوالی پس از آن را منتقدین و احزاب چپ‌گرا، تلاشی برای جلب توجه عمومی تفسیر کردند که قرار بود ابزاری برای موفقیت در انتخابات ریاست جمهوری بعدی این کشور باشد. در عین حال، سوءاستفاده‌های حقوق بشری از حقوق دگرباشان ایرانی در میان راست‌گرایان و سنتی‌های طیف سیاسی اپوزیسیون ایرانی، چه به هدف کسب بودجه‌های مالی کلان و چه جذب تعلق خاطر عمومی نیز، در همین سال‌های اخیر، صورت گرفته است. شاید بتوان بهترین توصیف و نظریه‌پردازی اخیر از (سوء)استفاده از هویت گروه‌ها و اجتماع‌های تحت ستم و «اقلیت» و به‌طور کلی آنانی را که به دنبال احقاق حقوق خود در قالب جنبش‌ها و سازمان‌ها و تلاش‌های غیرجنبشی و فردی هستند، در ابعاد بین‌المللی، در کارهای جاسیر پوار (Jasbir K. Puar)، در ابداع مفهوم هوموناسیونالیسم (برخی همجنس-ملی‌گرایی ترجمه کرده‌اند) و سارا آر. فارسیس (Sara R. Farris)، در ابداع مفهوم فموناسیونالیسم (می‌توان فمینیسم-ملی‌گرایی ترجمه‌اش کرد)، آن‌طور که در مقدمه هم گفته شد، جستجو کرد. هر دو نظریه را می‌توان در قالب ایدئولوژی‌های سیاسی، در عین حال جامعه‌شناختی مورد بررسی قرار داد که پلی میان ایدئولوژی‌های ناسیونالیستی و حقوق زنان و افراد دگرباش، برای تحلیل چگونگی (سوء)استفاده از این حقوق برقرار کردند. پوار در شناسایی این ارتباط، به ما توضیح داد که هرگاه سیاست‌های رهایی‌بخش دگرباش، هم‌راستا با ناسیونالیسم راست‌گرایان قرار گیرد، می‌توان مناسبات ناشی و جاری از آن را تحت عنوان هوموناسیونالیسم که تشکیل شده از هومو (homo) که واژه‌ی homosexual از آن گرفته شده است، و ناسیونالیسم، مورد مطالعه قرار داد. به‌واقع

با در نظر گرفتن این نظریه که آزادی‌های جنسی و جنسیتی، از جمله تنوع هویت جنسیتی و گرایش جنسی، و البته مسائل مربوط به زنان مانند حق پایان دادن به بارداری (که سقط جنین نیز نامیده می‌شود)، همواره از خطوط قرمز جبهه‌های محافظه‌کار راست گرا بوده‌اند، اما در دوران معاصر و دهه‌های اخیر گاه دیده‌ایم که چنین حقوقی، دست‌مایه‌ی تبلیغات سیاسی و بهره‌گیری‌های حزبی شده‌اند. تمام آثار منفی‌ای که دونالد ترامپ در چهار سال ریاست جمهوری خود بر حقوق دگرباشان در ایالات متحده گذاشت، و سپس در تبلیغات و تلاش‌های انتخاباتی‌اش در سال ۲۰۲۰، بر حقوق دگرباشان تکیه کرد و حتی پرچم رنگین‌کمانی آنان را نیز بالا برد، نمونه‌ی بارز هوموناسیونالیسم است. وجهی دیگر، اما تشکیل یک «ما» در برابر «آنها» بود. مایی که برای ایدئولوژی‌های ناسیونالیست اروپایی و آمریکایی شمالی، حامی حقوق دگرباشان بود در عوض، آنهایی که برای همان ایدئولوژی‌ها، دگرباش‌ستیز بود. این «آنها»، همان جمعیت مسلمان مهاجر از کشورهای مسلمان بودند که باید از طریق سیاست‌های ادغام مدنی در کشورهای فوق‌جای می‌گرفتند، یا به طور کلی، مردم کشورهای مسلمان‌نشین عموماً واقع در آسیای غربی (که به خاورمیانه هم شناخته می‌شود) یا همان شرقیانی که «دیگری»های غربیان بودند. فاریس، این سازوکار را در استفاده از گفتمان پوپولیست موجود در حوزه‌ی جنسیت و سکسوالیته، درباره‌ی وضعیت حقوق زنان تحت تشریح قرار داد. فاریس در «به بهانه‌ی حقوق زنان: ظهور فمونیسم» که در سال ۲۰۱۷ در انتشارات دانشگاه دوک به چاپ رسید، به ما توضیح داد که در قالب سیاست‌های مهاجرستیز احزاب راست‌گرا و دولت‌های اروپایی (در نمونه‌های مورد مطالعه‌ی او: فرانسه، هلند و ایتالیا)، چگونه حقوق زنان بازیچه‌ای شد برای تأکید بر «غیر» بودن مهاجران غیرغربی غیرسفیدپوست (عموماً مسلمان) در کشورهای مقصد، و یا بهانه‌ای برای توجیه «جنگ علیه ترور» در حمله به افغانستان و عراق. به طور خلاصه، (سوء)استفاده از حقوق دگرباشان در سراسر جهان، چه دگرباشان یک کشور، چه دگرباشان کشور دیگر، به منظور بهره‌برداری سیاسی، عموماً همراه با قربانی‌سازی از این اجتماع است. اجتماعی که به زعم این ایدئولوژی‌ها یا به اندازه‌ی کافی در مفهوم «ملت» یا «مردم» ادغام نشده و حال برای ساختن یک ملت منسجم و یک‌دست و قدرتمند، باید با ابزار مختلف در جامعه ادغام شود، و یا قربانی حکومت‌های دیکتاتوری و تمامیت‌خواه بوده و تبدیل به اهرم

فشاری سیاسی علیه این حکومت‌ها می‌شود، بدون آن‌که به‌واقع حقوق و مطالبات آن‌ها در نظر گرفته شود. در چنین ابعادی، خروج از هویت قربانی، کوششی شخصی و گروهی نیست، بلکه نیازمند تحلیل و بررسی کلان‌تر و عمیق‌تر است.

نتیجه‌گیری: دگرباشان و لزوم خروج از هویت «قربانی نیازمند نجات»

دگرباشان، از جمله گروه‌های اجتماعی‌ای هستند که نه سال‌ها، بلکه دهه‌هاست در مختصات جغرافیایی متفاوت به اعلام هویت و دفاع از موجودیت خود مشغول‌اند. در این مختصات مختلف جغرافیایی، برخی دست‌بازتری دارند و برخی دیگر با موانع و آسیب‌های احتمالی گسترده‌تری دست‌وپنجه نرم می‌کنند؛ وضعیتی که ارتباطی مستقیم با رواداری و پذیرایی جامعه‌ی میزبان و قوانین مکتوب و قواعد نامکتوب آن دارد و به‌طور قطع، در کشوری مانند ایران، نه تنها عدم وجود قوانین حامی، بلکه وجود قوانین قهرآمیز، و جامعه‌ی نه‌تنها ناپذیرا، بلکه ناروادار نیز، موجب می‌شود تا دگرباشانش اگرچه سال‌هاست که برای دستیابی به موقعیتی بهتر در تلاشند، اما موفقیت‌های کوچک‌تر و کم‌تری را به چشم می‌بینند. دگرباشان ایرانی، نه تنها در خود جامعه‌ی ایرانی، موضوع بحث‌اند، بلکه بیش از یک دهه است که در مجامع بین‌المللی حقوق بشری و مدافع‌گری نیز به یکی از موضوعات اصلی مناقشه بدل شده‌اند. موضوعی در موضع «قربانی» که نه تنها در نگاه «دیگری» به این اجتماع ایجاد شده، بلکه در نگاه خود او به خود نیز، جا خوش کرده است. نگاه به دگرباشان ایرانی، با تکیه بر قوانین شدید قهرآمیز که ریشه‌های به‌بن‌بست خورده‌ی فقهی دارند، و آمار ناموجود و نه چندان قابل اتکا و بلا تکلیف از تعداد همجنس‌خواهانی که «قربانی» احکام و حدود اسلامی هم‌چون ضربه‌های شلاق و اعدام شده‌اند/ می‌شوند، گره خورده است. شاید کم‌تر همجنس‌خواه ایرانی‌ای باشد که در خارج از ایران و با توجه به نگرش موجود، یک «نجات‌یافته» از مرگ و زندان به چشم نیامده باشد. بحث، اینجا این نیست که ما تا چه میزان می‌توانیم به میزان معلوماتی تکیه کنیم که از راه مدافع‌گری حقوق بشری کنونی به دست می‌آیند و می‌توانند به تحقیق و پژوهش در این زمینه کمک یا آن را مختل کنند، بلکه موضوع اصلی آن است که چرا در نگاه غیر، مانند دیگر موضوعات جنجالی مورد بحث این روزهای دنیای «حقوق»

بشر، مثل زنان در جوامع مسلمان، یا اقلیت‌های مذهبی و غیره، مدافع‌گری از داخل خود این اجتماع مورد بررسی قرار نگرفته، یا در راستای منافع مشخص کلان سیاسی، نادیده انگاشته شده است.

احتمالاً بتوان آغازگری چنین مسیری در بررسی کنشگری درون‌اجتماعی (intra-community)، و توجه به مدافع‌گری سوژه‌ی عاملیت‌دار به جای ابژه‌ی تهی از عاملیت رابه فمینیسم پسااستعماری نسبت داد. بررسی موضوعاتی چون مقاومت و مبارزه در ادبیات همین فمینیسم پسااستعماری که نه محدود به زنان و حقوق آن‌ها در جوامع «جنوب»، بلکه معطوف به حقوق ازدست‌رفته‌ی تمام گروه‌های اجتماعی «فرو دست» است، نشانگر مسیری است که این فمینیسم در نتیجه‌ی حساسیتش به قربانی‌انگاری «فروستان» و تحمیل «نجات» مورد نظر «فراستان»، بدون در نظر گرفتن خواسته‌ها و شرایط بومی آنان، طی کرده است. تأکید همواره به مسئله‌ی عاملیت زنان «جنوب» در مقاومت و جنبش‌ها و ناجنیش‌های فمینیستی‌ای که در این کشورها ایجاد شده، چه در فضای کنشگری و چه در فضای تحقیقاتی، نمونه‌ای است بر اثبات این مدعا. در این فضا، همواره بر این موضوع پافشاری شده که زنان به عنوان کاست تحت ستم نظام مردسالار، علی‌رغم تمام دشواری‌های موجود، تلاش کرده‌اند تا با برداشتن گام‌های هوشمندانه، گاهی آرام و گاهی رادیکال، اعتراضی و زمان‌بر، بر انقیادی که به سبب جای‌گیری در این کاست دچارش بوده‌اند، چیره شده و از دل این تجربه‌ی مقاومت، فمینیسم غیر کلیشه‌ای، بومی، و غیر جریان اصلی خود را تئوریزه کنند. اشاره به بومی البته که به معنای «کوچکی و خُردی» نیست، چرا که برای مثال، «فمینیسم سیاه‌پوست» که امروزه به خوبی به فضای تحت تسلط فمینیسم اینترسکشنال (intersectional) و فمینیسم پسااستعماری گره خورده است، ناقض ادعای فریب‌آمیز «بومی به مثابه‌ی خرد» است، چرا که تنها متمرکز بر زنان سیاه‌پوست نیست، بلکه متمرکز بر تمام زنانی است که در گروه زنان سفیدپوست و منافع طبقاتی آنان جایی ندارند. در این فرایند تکاملی، به وضوح می‌توان رشد و توسعه‌ای را مشاهده کرد که کوشش برای خروج از موقعیت «قربانی نیازمند نجات»، آن‌گونه که زن رنگین‌پوست برای فمینیسم سفید و ناسیونالیسم راست‌گرایانه تعریف می‌شد، نه تنها بی‌ثمر نبوده، بلکه زاینده‌ی یکی از جریان‌های فمینیستی پُربار روزگار متأخر ماست.

تأکید بر خروج از انفعال در جامعه‌ی دگرباش، و به طور خاص و در این بحث، جامعه‌ی دگرباش ایرانی نیز بدین منزله است که تاریخ سکسوالیته‌ی ایرانی، همواره تاریخی متفاوت از تاریخ سکسوالیته‌ی غربی، به عنوان «سکسوالیته‌ی رایج و غالب» و شناخته شده بوده است. تاریخی که با یادآوری آن می‌توان دید که اصولاً جنس کنش‌گری و پژوهش‌گری در آن، جنسی متفاوت و نیازمند ابداع و ابتکار است. تشریح این تفاوت‌ها را در پژوهش‌های تاریخی تاریخدان‌هایی چون افسانه نجم‌آبادی در کتاب معروفش با عنوان «معایب الرجال» می‌توان یافت. محققان تاریخ دیگری چون ژانت آفاری نیز در پژوهش‌های خود به این تفاوت که مشخصاً به دلیل شرایط ژئوپلتیکی و تاریخ مدنیت متفاوت، نوع حکم‌رانی در کشوری چون ایران و بسترهای مختلف دینی در این جامعه ایجاد شده است پرداخته‌اند. در همین زمینه، شهرام کیانی، محقق حوزه‌ی جامعه‌شناسی تاریخی نیز در اثر تحقیقی مفصل خود با عنوان «بررسی تاریخی ناجنبش‌کوییر ایرانی» که در سال ۲۰۱۹ به انتشار رسیده است، با مطالعه‌ی این تحقیقات جامعه‌شناختی و تاریخی، از این تفاوت سخن می‌گوید. وی در این باره ذکر می‌کند که شاید بتوان منع این تحولات و تغییرات را در ایران اواخر قرن نوزدهم مورد شناسایی قرار داد: «سکسوالیته ایرانی نیز در راستای همین تحولات به نوعی تحریک و تحکم گفتمان دگرجنسگرایی اجباری انجامیده.» (کیانی، ۲۰۱۹). وی در ادامه با ارجاع به آفاری و نجم‌آبادی، چنین می‌نویسد:

«همانطور که افسانه نجم‌آبادی در مقدمه‌ی کتاب معایب الرجال به تفصیل توضیح می‌دهد به نظر می‌رسد افراد در دوران پیشامدرن براساس کنش جنسی خود و معنادهی به آن هویت نمی‌گرفتند، به عبارت دیگر تمایز صریحی میان عشق به همجنس و عشق به جنسیت دیگر وجود نداشت. تا اواخر قرن نوزدهم در ایران میل و عشق در گفتمان همجنس‌آمیز و سنتی، به همجنسان تعلق می‌گرفت. رابطه‌ی جنسی در قالب ازدواج زن و مرد، با کارکرد تولید مثلی معنا می‌یافت. (نجم‌آبادی، ۱۳۷۱) در ایران پیشامدرن، یک فرد ممکن بود به عنوان کسی که به زنان تمایل دارد، فردی دیگر به عنوان کسی که هم به مردان و هم به زنان علاقمند است و نیز شخص سوم به عنوان کسی که تمایل به پسران نوجوان دارد توصیف شود. (آفاری، ۲۰۰۹) در این ساخت اجتماعی، واژگانی که بر کردار جنسی اطلاق می‌شد بسیار متنوع بود. یک الگوی کلی رابطه‌ی جنسی فاعل و مفعولی وجود داشت و مردان فاعلی که هم با زنان و هم

با مردان مقاربت جنسی داشتند به همان میزان مردانگی داشتند که مردانی که با زنان مقاربت داشتند.» (کیانی، ۲۰۱۹)

بحث پیرامون این تفاوت تاریخی و اشاره به آن، به این جهت است که بدانیم چرا در مطالعه‌ی موقعیت دگرباشان ایرانی، و ارائه‌ی راهکارهای کنشگرانه و غیره باید هرچه بیشتر دست از تحمیل نمونه‌های غربی و در برخی موارد، «بومی‌سازی» این تجربیات بشویم و تلاش کنیم تا با فهم عمیق‌تر از سکسوالیته‌ی ایرانی، نگاهی واقع‌بینانه‌تر به شرایط موجد داشته باشیم. در بحث ما درباره‌ی این که چرا دگرباشان ایرانی در نقش قربانی خود فرو رفتند و عموماً این نقش به آن‌ها به دست کنشگرانی که در داخل ایرانی نیستند، تحمیل شد، باید به این نکته توجه کرد که در واقع، ایژه‌ی غیرعامل که در نقش قربانی خود فرو می‌رود و به طور دائم با تکیه بر آن، راه را بر تحرک و خروج از کاستی که جامعه‌ی بیرونی به او تحمیل کرده، می‌بندد، هیچ نسبتی با ابداع و سپس، جهانی کردن ابداع خود در ابعاد کلان‌تر ندارد؛ در حالی که به شدت، نیازمند آن است تا بتواند مرزهای کنش‌گری و تحقیقاتی را در شناخت، شناساندن و به اسلوب علمی کشاندن «هویت» خود طی کرده و در عین هشپاری نسبت به خطرات «سیاست هویتی»، و البته دقیقاً بر خلاف جریان آن، با تعریف هویت تاریخمند خود، از موجودیتش به «دفاع سرافرازانه» برخیزد. به طور قطع، پس از آفرینش چنین هویتی است که می‌توان از جامعه‌ی بیرون نیز انتظار داشت که از رواداری ناشی از ترحم، به پذیرایی برآمده از شناخت و ادراک رسیده و این چنین در برابر نظم دگرباش‌ستیز، دیگران را تبدیل به حامیان همراه، به جای حامیان «تکیه‌گاه»، کند. در این صورت، می‌توان ادعا کرد که چنین اجتماعی، کم‌تر دستمایه‌ی دستورکارهای (سوء)استفاده‌گر سیاسی مانند گروه‌ها و احزاب ناسیونالیست راست‌گرای مسلط می‌شود که از اساس، هویت دگرباش و دگراندیش و هر دیگری‌ای غیر از اصالت خود را برنتابیده و بر اصول محافظه‌کارانه‌ی خود، هرچند پنهان، پافشاری می‌کند؛ مگر این که برای تثبیت قدرتش - که نوعی تلاش مردم‌فریبانه است - و یا توجیه تحرکات نظامی پسااستعماری خود (مانند جنگ‌افروزی) و یا یک‌دست‌سازی جوامع (برای مثال ترویج سیاست‌های ناسیونالیست ادغام مدنی) با (سوء)استفاده از حقوق زنان غیرغربی مهاجر و دگرباشان -، نیاز به «قربانیانِ نیازمند نجات» داشته باشد.

یکی از مطالعه‌های بسیار توجه و جالب را اصلی‌تلسرین به انجام رسانده و در یکی از فصول کتاب «دولت-ملت و ساخت جنسیت، بدن و سکسوالیته: ایران، ترکیه و افغانستان»، [به هماهنگی] لوسیا دیرنبرگر و آزاده کیان که در سال ۲۰۱۹ در فرانسه به چاپ رسید، به بررسی سوءاستفاده از حقوق زنان از سوی ایالات متحده آمریکا، پس از ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۱ می‌پردازد؛ سوءاستفاده‌ای به منظور موجه‌سازی «جنگ علیه ترور» این کشور در افغانستان. او برای این کار، مجموعه‌ای از فیلم‌های هالیوودی و بازنمایی زن افغان در آن‌ها را به عنوان «قربانیان» مردان افغان و مسلمان، که به وسیله مردان نظامی سفیدپوست آمریکایی «نجات می‌یابند»، مورد تحلیل و بررسی قرار می‌دهد.

از اقلیت‌های تحت ستمی در جهان چون دگرباشان صحبت به میان آوریم، یا جنبش‌های چند دهه‌ای و چند سده‌ای مانند جنبش جهانی رهایی‌بخش زنان، وضعیت دگرباشان ایرانی نیز از قاعده مستثنی نیست. البته که حضور دیگران در کنار این اجتماع در احقاق حقوق و تعریف هویت‌شان برای جامعه می‌تواند مثمر ثمر واقع شود، اما به هیچ عنوان اشغال جایگاه رهبری (اگر نیاز به رهبری داشته باشیم)، هماهنگ‌کنندگی و حضور در خط مقدم این (نا)جنبش و قربانی‌سازی از دگرباشان و به تصویر کشیدن آن‌ها به عنوان افرادی ضعیف و نیازمند، می‌تواند زمینه‌ی سوءاستفاده را برای «دیگران» فراهم آورد. دگرباشان ایرانی پس از دهه‌ها تلاش برای اثبات وجودشان، حال نیاز دارند تا لایه‌های مختلف جامعه را با هویت خود آشنا تر سازند و نشان دهند که در زندگی معمول و روان جامعه حضور دارند، و در جایی خارج از مبادله‌ها و روابط اجتماعی واقع نشده‌اند. شکل‌گیری جنبشی منسجم برای تعریف خود و حمایت سازمان‌یافته از حقوق خود و تلاش برای اجتماع‌یابی، مواردی است که این اجتماع هنوز بعد از این همه سال به آن دست نیافته است.

منابع فارسی

آفاری، ژانت (۱۳۹۰). روشنفکران و هنجارهای جدید جنسی. بی‌بی‌سی فارسی.

https://www.bbc.com/persian/iran/2012/03/120313_44_kasravi_homosexu

ality. آخرین دسترسی: آذرماه ۱۳۹۹

جهانگیری، جهانگیر، بندرریگی‌زاده، علی (۱۳۹۲). زبان، قدرت و ایدئولوژی در رویکرد «انتقادی» نورمن فر کلاف به تحلیل گفتمان. دوفصل‌نامه‌ی علمی- پژوهشی «پژوهش سیاست نظری»، شماره‌ی ۱۴، پاییز و زمستان ۱۳۹۲، ص. ۵۷-۸۲

کیانی، شهرام (۲۰۱۹). بررسی تاریخی ناجنیش کوئیر ایرانی، نشر کتاب ارزان، سوئد

نجم‌آبادی، افسانه، ویراستار (۱۳۷۱). معایب الرجال، نوشته‌ی بی‌بی‌خانم استرآبادی، تهران، نگرش و نگارش زن

منابع انگلیسی و فرانسوی

Baker, Paul and Ellece, Sibonile (2011). “Key Terms in Discourse Analysis”. London: Continuum

Direnberger, Lucia, Kian, Azadeh (2019). « État-nation et fabrique du genre, des corps et des sexualités ». Presses Universitaires de Provence, France

Farris, Sara R. (2017). “In the name of women’s rights: the rise of Femonationalism”. Duke University Press. Durham, U.S.

Fowler, Roger. “Language and control”. Routledge, 1975, London

Goffman, Erving. « Stigmate : les usages sociaux des handicaps », Les Éditions de Minuit, 1975, Paris

Puar, Jasbir K. (2017). “Terrorist Assemblages: Homonationalism in Queer Times”. Duke University Press, Durham, U.S.

Wang, Jackie. « Capitalisme Carcéral », Éditions Divergences, 2019, Paris.